

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

گریزگاه بی‌گامی

در شرح فصوص شیخ طایبی (۲۸)

پنج‌شنبه ۱۹-۰۳-۱۴۳۴؛ ۱۲-۱۱-۱۳۹۱؛ ۳۱-۰۱-۲۰۱۳

I. فص حکمت إلهیه در کلمه آدمیه

1-

متن و ترجمه:

وَ هَكَذَا هُوَ فِي كُلِّ مَوْجُودٍ مِنَ الْعَالَمِ بِقَدْرِ مَا تَطَلَّبُهُ حَقِيقَةُ ذَلِكَ الْمَوْجُودِ. وَ لَكِنْ لَيْسَ لِأَحَدٍ مَجْمُوعٌ مَا لِلْخَلِيقَةِ، فَمَا فَازَ إِلَّا بِالْمَجْمُوعِ.
وَ لَوْ لَا سِرْيَانُ الْحَقِّ فِي الْمَوْجُودَاتِ بِالصُّورَةِ مَا كَانَ لِلْعَالَمِ وُجُودٌ، كَمَا أَنَّهُ لَوْ لَا تِلْكَ الْحَقَائِقُ الْمَعْقُولَةُ الْكَلْبِيَّةُ مَا ظَهَرَ حُكْمٌ فِي الْمَوْجُودَاتِ الْعَيْنِيَّةِ.
و هم چنین، او در هر موجودی از عالم به قدری که حقیقت آن موجود طلب می‌کند آن را هست، اما مجموع آنچه را برای خلیفه است هیچ کس ندارد، و برتری نباشد مگر با مجموع. اگر نمی‌بود سریان حق در موجودات با صورت، عالم را وجودی نمی‌بود، همان طور که اگر آن حقایق معقول کلی نمی‌بودند، حکمی در موجودات عینی ظاهر نمی‌شد.
وَ مِنْ هَذِهِ الْحَقِيقَةِ كَانَ الْأَفْتِقَارُ مِنَ الْعَالَمِ إِلَى الْحَقِّ فِي وُجُودِهِ:
و از این حقیقت است افتقار عالم به حق در وجودش:

هَذَا هُوَ الْحَقُّ قَدْ قُلْنَا لَا نَكْفِي

فَأَكُلُ مُفْتَقِرٌ مَا الْكُلُّ مُسْتَعِينٌ

فَقَدْ عَلِمْتَ الَّذِي بَقَوْلِنَا نَعْنِي

فَإِنْ ذَكَرْتَ غَنِيًّا لَا أَفْتِقَارَ بِهِ

عَنْهُ انْفِصَالٌ خُذُوا مَا قُلْتُمْ عَنِّي

فَأَكُلُ بِالْكُلِّ مَرْبُوطٌ فَلَيْسَ لَهُ

این است حق، که گفتیم، و هیچ کنایه نزیم بدانی مرادم از این سخنم کیست بریدگی، فراگیر از من آنچه را گفتیم

همه مفتقرند، و هیچ یک غنی نیست گر یاد کنی غنی بی هیچ افتقاری را همه به همه پیوسته‌اند بی هیچ

فَقَدْ عَلِمْتَ حِكْمَةَ نَشْأَةِ [جَسَدِ] آدَمَ، أَعْنِي صُورَتَهُ الظَّاهِرَةَ، وَ قَدْ عَلِمْتَ نَشْأَةَ رُؤُوسِهِ وَ هِيَ الْمَجْمُوعُ الَّذِي بِهِ اسْتَحَقَّ الْخِلَافَةَ. فَأَادَمُ هُوَ النَّفْسُ الْوَاحِدَةُ الَّتِي خُلِقَ مِنْهَا هَذَا النَّوْعُ الْإِنْسَانِي، وَ هُوَ قَوْلُهُ تَعَالَى، "يَا أَيُّهَا النَّاسُ اتَّقُوا رَبَّكُمُ الَّذِي خَلَقَكُمْ مِنْ نَفْسٍ وَاحِدَةٍ وَ خَلَقَ مِنْهَا زَوْجَهَا وَ بَثَّ مِنْهُمَا رِجَالًا كَثِيرًا وَ نِسَاءً" (۱: ۴ النَّسَاء). فَقَوْلُهُ، "اتَّقُوا رَبَّكُم"، اجْعَلُوا مَا ظَهَرَ مِنْكُمْ وَقَايَةَ لِرَبِّكُمْ، وَ اجْعَلُوا مَا بَطَّنَ مِنْكُمْ، وَ هُوَ رَبُّكُمْ، وَقَايَةَ لَكُمْ: فَإِنَّ الْأَمْرَ ذَمٌّ وَ حَمْدٌ: فَكُونُوا وَقَايَتُهُ فِي الذَّمِّ وَ اجْعَلُوا وَقَايَتَكُمْ فِي الْحَمْدِ تَكُونُوا أَدْبَاءً عَالِمِينَ.
پس، [بدین سان] حکمت نشئه جسد آدم، یعنی صورت ظاهر او را، دانستی، و نیز [حکمت] نشئه روح آدم، یعنی صورت باطن او را، دانستی، که او حق خلق است. و دانستی [حکمت] نشئه رتبه او را، و آن همان مجموعی است که با آن استحقاق خلافت یافت.

پس، آدم همان نفس واحدهای است که از آن خلق شد این نوع انسانی، و این همان قول خدای تعالی است که فرمود، "یا ایها الناس اتقوا ربکم الذي خلقکم من نفس واحدَةٍ و خلق منها زوجها و بث منها رجلاً کثیراً و نساءً" (۱: ۴ النساء) (ای مردمان، تقوا و رزید پروردگارتان را، که خلق کرد شما را از "نفس واحدی"، و خلق کرد از او زوجهش را، و از آن دو، مردان و زنان بسیاری بپراکند)، و قول او، "اتقوا ربکم"، [یعنی] آنچه را ظاهر شده است از شما وقایه (سپر) پروردگارتان گردانید، و باطن خود را، که پروردگارتان است، وقایه (سپر) خود گردانید، چه شأن (مسئله) نکوهش است و ستایش. پس، وقایه (سپر) او باشید در نکوهش، و او را وقایه خود گردانید در ستایش تا با ادبانی عالم باشید.

ثُمَّ إِنَّهُ سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَى أَطْلَعَهُ عَلَى مَا أُوذِعَ فِيهِ وَ جَعَلَ ذَلِكَ فِي قُبُضَتَيْهِ: الْقُبُضَةُ الْوَاحِدَةُ فِيهَا الْعَالَمُ، وَ الْقُبُضَةُ الْأُخْرَى فِيهَا آدَمُ وَ بَنُوهُ. وَ بَيَّنَّ مَرَاتِبَهُمْ فِيهِ.
آنگاه، خدا- سبحانه و تعالی- آگاه فرمود او را بر آنچه برجا گذاشته بود در او، و قرار داد آن را در دو قبضه او. در یک قبضه عالم، و در قبضه دیگر آدم و فرزندانش، و آشکار نمود مراتب آنها را در او.
قال- رضي الله عنه:- وَ لَمَّا أَطْلَعَنِي اللَّهُ سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَى فِي سِرِّي عَلَى مَا أُوذِعَ فِي هَذَا الْإِمَامِ الْوَالِدِ الْأَكْبَرِ، جَعَلْتُ فِي هَذَا الْكِتَابِ مِنْهُ مَا خَدَّ لِي لَا مَا وَفَّقْتُ عَلَيْهِ، فَإِنَّ ذَلِكَ لَا يَسْعُهُ كِتَابٌ وَ لَا الْعَالَمُ الْمَوْجُودُ الْآنَ. فَمِمَّا شَهِدْتُهُ بِمَا نُودِعُهُ فِي هَذَا الْكِتَابِ كَمَا خَدَّ لِي رَسُولُ اللَّهِ- صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ:-
حِكْمَةٌ إلهِيَّةٌ فِي كَلِمَةِ آدَمِيَّةٍ، وَ هُوَ هَذَا الْبَابُ.

[مؤلف- رضي الله عنه- می‌گوید:] و چون الله- سبحانه و تعالی- آگاه فرمود مرا در سرّ بر آنچه برجا گذاشته است در این امام والد اکبر، در این کتاب قرار دادم از آنچه را برایم تعیین شده بود، نه آنچه را بر آن آگاه شده‌ام، چه آن در نه در کتابی

گنجد و نه در عالمی که اینک موجود است. پس، از آنچه شهود کردم، آنچه را در این کتاب برجا می‌گذارم آن گونه است که رسول الله - صلی الله علیه و آله و سلم - آن را برایم معین فرمود. [و آن نگین] حکمت الهی است در کلمه آدمی، که همین باب بود. و ...

2- شرح استاد حسن زاده آملی: در اینجا گزیده‌ای از توضیحات استاد عارف، آیه الله حسن زاده آملی - مد ظله العالی - را ملاحظه می‌نماییم (ممد الهمم، ص ۶۵-۵۹)

فَمَا جَمَعَ اللَّهُ لِأَدَمَ بَيْنَ يَدَيْهِ إِلَّا تَشْرِيفًا. پس الله تعالی جمع فرمود در آدم صفات جمالی و جلالی اش را که تعبیر به یدین شده بود مگر برای تشریف و تکریم آدم. چنانکه حق جل و علا فرمود، "لَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ وَ خَلَقْنَا فِيهِمُ الرِّبَّ وَ الْأَنْبِيَاءَ" (إسراء: ۷۱) (بر مظهر صفت جمال و بحر مظهر صفت جلال) پس آدم جامع جمیع صفات الهیه است و عینش متصف است به جمیع صفات کونیه پس در نزد او حاصل است جمیع ایادی معطیه و آخذ.

هر چه آن انداخت این می‌پرورد
آسمان، مرد و زمین، زن در خرد
و لهذا قَالَ لِإِبْلِيسَ "مَا مَنَعَكَ أَنْ تَسْجُدَ لِمَا خَلَقْتُ بِإِدْيَائِي" (ص ۳۸:۷۵) وَ مَا هُوَ إِلَّا عَيْنٌ جَمَعَهُ بَيْنَ الصُّورَتَيْنِ: صُورَةَ الْعَالَمِ وَ صُورَةَ الْحَقِّ، وَ هُمَا يَدَا الْحَقِّ.

چون آدم جامع یدین است. خدای متعال به ابلیس فرمود، "مَا مَنَعَكَ أَنْ تَسْجُدَ لِمَا خَلَقْتُ بِإِدْيَائِي" (ص ۳۸:۷۵) و این تشریف نیست مگر عین جمع و در برداشتش هر دو صورت را هم صورت عالم را که حقایق کونیه است و هم صورت حق را که حقایق الهیه است که این دو صورت دو دست حقتند.

چون فاعل و قابل در حقیقت شیء واحدند که گاهی در صورت فاعلیت ظاهر می‌شوند و گاهی به صورت قابلیت. از آن دو تعبیر به یدین شد. پس یمین آن دو صورت فاعلیه است (که ایادی معطیه‌اند) و متعلق به حضرت ربوبیت و یسرای آن دو (چپ) صورت قابلیت است که متعلق به حضرت عبودیت است و کلمه‌ای که جامع هر دو است این است که بگویم صفات متقابل.

إشارة: اینکه در اخبار آمده است حوا سلام الله علیها از "ضلع ایسر" (دنده چپ) آدم خلق شده است. شاید در آن سرّی باشد. که از این بحث بتوان پیاده‌اش کرد.

وَ إِبْلِيسُ جُزْءٌ مِنَ الْعَالَمِ لَمْ تَخْضُلْ لَهُ هَذِهِ الْجَمْعِيَّةُ. و ابلیس جزء عالم است (که عالم، جزء آدم است) برای ابلیس این جمعیت نیست زیرا که ابلیس مظهر اسم ماضی است و این اسم از اسمائی است که داخل در اسم اله است که آدم مظهر اسم اله است پس برای ابلیس جمعیت اسماء و حقایق نیست.

وَ لِهَذَا كَانَ آدَمُ خَلِيفَةً فَإِنَّ لَمْ يَكُنْ ظَاهِرًا بِصُورَةٍ مِمَّنْ اسْتُخْلَفَهُ فِيمَا اسْتُخْلَفَهُ فِيهِ فَمَا هُوَ خَلِيفَةٌ، و چون آدم واجد این جمعیت است خلیفه الله در عالم شده است پس اگر آدم به صورت کسی که او را خلیفه خود قرار داد (یعنی حق تعالی) در آن چه خلیفه او شده است ظاهر نباشد خلیفه نیست.

یعنی اگر آدم متصف به کمالات حق و منقسم به صفات الهی و قادر بر تدبیر عالم نباشد خلیفه نخواهد بود. خلاصه اینکه خلیفه باید به صفت مستخلف باشد تا بتوان گفت جانشین اوست و خدای متعال متصف به صفات کمالیه و مدبر عالم است. پس خلیفه او نیز باید متصف به کمالات او باشد و قادر بر تدبیر عالم، تا جانشین او گردد. إِي جَاعِلٍ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً (بقره: ۳۰).

وَ إِنْ لَمْ يَكُنْ فِيهِ جَمِيعٌ مَا تَطَلَّبُهُ الرِّعَايَا الَّتِي اسْتُخْلِفَ عَلَيْهَا - لِأَنَّ اسْتِنَادَهَا إِلَيْهِ فَلَا بُدَّ أَنْ يَقُومَ بِجَمِيعِ مَا تَحْتَاجُ إِلَيْهِ - وَ إِلَّا فَلَيْسَ بِخَلِيفَةٍ عَلَيْهِمْ. فَمَا صَحَّتِ الْخِلَافَةُ إِلَّا لِلْإِنْسَانِ الْكَامِلِ، و اگر در آدم جمیع آن چه رعایا می‌خواهند، رعایایی که خداوند وی را بر آنان خلیفه گردانید نباشد خلیفه نیست. پس ناچار باید آن چه را که بدان نیاز است واجد باشد و گر نه بر ایشان خلیفه نیست. پس صحیح نیست خلافت مگر برای انسان کامل.

بدان برای هر فردی از افراد انسان از این خلافت نصیبی است که به مقدار نصیبش آن چه را که متعلق به اوست تدبیر و اداره می‌کند. مثل تدبیر سلطان ملک خودش را و صاحب منزل منزلش را و پایین‌ترین حدش تدبیر شخص است بدن خود را و این نصیب خلافت برای اولاد به حکم وراثت از والد اکبر حاصل است. ولی خلافت عظمی برای انسان کامل است.

فَأَنْشَأَ صُورَتَهُ الظَّاهِرَةَ مِنْ حَقَائِقِ الْعَالَمِ وَ صُورَهُ وَ أَنْشَأَ صُورَتَهُ الْبَاطِنَةَ عَلَى صُورَتِهِ تَعَالَى، پس حق تعالی صورت ظاهری انسان را که موجود است در خارج انشا و ایجاد فرمود از حقایق و صور عالم و انشا فرمود صورت باطنی انسان را بر نحوه صورت خودش.

جامی عبارت را این طور معنی کرده است: "ایجاد کرده است صورت انسانی را که آن صورت ظاهر شده است از حقایق عالم و صور عالم." یعنی صورت عطف تفسیری حقایق عالم است و مراد از حقایق، موجودات متحققه در عالمند که من،

بیان ظاهره می‌شود. یعنی صورت ظاهری انسان را این طور ایجاد فرمود که از جنس حقایق عالم و صور عالم است. لفظ صور اشعار به عالم ظاهر جسمانی دارد. خلاصه اینکه حق تعالی صورت ظاهری انسان را به وزان حقایق عالم صوری و ظاهری آفرید و صورت باطنی انسان را به وزان صورت خودش.

وَلَدَيْكَ قَالَ فِيهِ "كُنْتُ سَمْعُهُ وَبَصَرُهُ" مَا قَالَ كُنْتُ عَيْنُهُ وَأُذُنُهُ. از این روی حق تعالی درباره انسان کامل فرمود: "كنت سمعه و بصره" و فرمود "كنت عينه و اذنه". زیرا سمع شنوایی است و این حقیقت که سمع است باطن است و اذن مظهر این باطن است که گوش است و همچنین بصر باطن است که بینایی است و عین مظهر او که چشم است و جسمانی. اذن و عین را همه حیوانات دارا هستند و حق تعالی سمع و بصر انسان است.

فَفَرَّقَ بَيْنَ الصُّورَتَيْنِ پس بین این دو صورت ظاهری و باطنی فرق بگذارد. که چگونه فرمود من عین و اذن انسانم زیرا آن دو از جوارح صورت بدنیه و دو آلت سمع و بصرند. بلکه فرمود من سمع و بصر او هستم که از صفات سبعه هستند که ائمه و امهات صفاتند و آن هفت صفت، حیات، علم، اراده، قدرت، سمع، بصر و کلام می‌باشند.

وَ هَكَذَا هُوَ فِي كُلِّ مَوْجُودٍ مِنَ الْعَالَمِ يَقْدُرُ مَا تَطْلُبُهُ حَقِيقَةُ ذَلِكَ الْمَوْجُودِ. وَ لَكِنْ لَيْسَ لِأَحَدٍ مَجْمُوعٌ مَا لِلْخَلِيقَةِ، فَمَا فَازَ إِلَّا بِالْمَجْمُوعِ. و همچنان که حق تعالی و هویت او ساری در آدم است و همچنین در هر موجود عالم نیز به قدر آن مقداری که حقیقت آن موجود به حسب استعداد و قابلیتش طالب است ساری است لکن برای هیچ يك از افراد عالم مجموع آن چه که برای خلیفه هست، نیست پس انسان است که به مجموع فائز آمد.

وَ لَوْ لَا سَرِيَانُ الْحَقِّ فِي الْمَوْجُودَاتِ بِالصُّورَةِ مَا كَانَ لِلْعَالَمِ وُجُودٌ، كَمَا أَنَّهُ لَوْ لَا تِلْكَ الْحَقَائِقُ الْمَعْقُولَةُ الْكَلِمَةُ مَا ظَهَرَ حُكْمٌ فِي الْمَوْجُودَاتِ الْعَيْنِيَّةِ. و اگر سریان حق در موجودات و ظهور او در آنها به صورتش (یعنی به صفاتش) نباشد برای عالم وجود و ظهوری نیست. به محض التفاتی زنده دارد آفرینش را و گر نازی کند از هم فرو ریزند قالبها چنانکه اگر آن حقایق معقوله کلیه نمی‌بودند حکمی در موجودات عینی ظاهر نمی‌شد.

یعنی چنانکه اگر این حقایق کلیه‌ای که در قدیم، قدیم است و در حادث، حادث است و معروضات این حقایق کلیه که حقایق عینیه باشند نمی‌بود. حکمی از احکام اسماء حق و صفات او در موجودات عینیه ظاهر نمی‌شد. پس همچنان که وجود عالم به سریان حق است در موجودات به ذاتش و به صفاتش همچنین ظهور احکام اسماء و صفات الهی به حقایق معقوله است. وَ مِنْ هَذِهِ الْحَقِيقَةِ كَانَ الْأَفْتِقَارُ مِنَ الْعَالَمِ إِلَى الْحَقِّ فِي وُجُودِهِ پس عالم به حق ارتباط دارد به ارتباط افتقاری در وجود و بود خودش. و حق به عالم ارتباط دارد از حیث ظهور احکام و صفاتش پس هر يك از حق و عالم به يك دیگر مرتبطند لکن جهت ارتباط یکی نیست از جانب عالم افتقار است و از جانب حق اشتیاق.

سایه معشوق اگر افتاد بر عاشق چه شد

ما به او محتاج بودیم او به ما مشتاق بود

فَالْكُلُّ مُفْتَقِرٌ مَا الْكُلُّ مُسْتَعْنٍ

هَذَا هُوَ الْحَقُّ قَدْ فُلْنَا لَا نَكُنِي

پس کل یعنی هر يك از حق و عالم یعنی کل واحد آن دو به يك دیگر مفتقرند و هیچ يك از آن دو از دیگری مستغنی نیست و این کلام حرف حق و رأی حق است که بی‌کنایه و آشکارا گفتیم.

فَإِنْ ذَكَرْتَ عَيْنِي لَا اِفْتِقَارَ بِهِ

فَقَدْ عَلِمْتَ أَلَدِي بِقَوْلِنَا نَعْنِي

پس اگر بگویی که حق غنی از عالمین است و افتقار بدانها ندارد پس دانستی که مراد ما از "فالکل مفتقر" چیست. یعنی از این مفتقر گمان نشود که در هر دو طرف احتیاج است بلکه مراد بیان ارتباط است (مثل اینکه گفته شود فالکل مرتبط) خلاصه افتقار از عالم و اشتیاق از خالق است که این ارتباط طرفین به افتقار و اشتیاق، به "فالکل مفتقر" تعبیر شده است (که حق مجلای ظهور می‌خواهد).

فَالْكُلُّ بِالْكُلِّ مَرْبُوطٌ فَلَيْسَ لَهُ

عَنْهُ انْفِصَالٌ خُذُوا مَا فُلْنَا عَنِّي

پس هر يك از آن دو به دیگری مربوط است و از يك دیگر جدا نیستند. بگیرید از من آن چه را که گفتم. فَقَدْ عَلِمْتَ حِكْمَةَ نَشْأَةِ [جسد] آدَمَ، أَعْنِي صُورَتَهُ الظَّاهِرَةَ، وَ قَدْ عَلِمْتَ نَشْأَةَ رُوحِ آدَمَ أَعْنِي صُورَتَهُ الْبَاطِنَةَ، فَهُوَ الْحَقُّ الْخَلْقُ.

پس همانا حکمت نشئه جسد آدم را که صورت ظاهرش بود دانستی (و آن حکمت ظهور احکام اسماء و صفات است در این نشئه آدم) و همانا نشئه روح آدم- که صورت باطنه‌اش می‌باشد- را دانستی (حکمت نشئه روح آدم ربوبیت است و خلافت بر عالم) "فهو الحق الخلق" پس آدم حق است و خلق است.

حق است به اعتبار ربوبیتش مر عالم را و اتصافش به صفات الهیه، و خلق است به اعتبار عبودیت و ربوبیتش. یا اینکه گوئیم او حق است به اعتبار روحش و خلق است به اعتبار جسدش.

بزرگی فرموده است انسان کامل چون جامع مراتب کونیه و الهیه است، به اعتبار اول اظهار نیاز و عبودیت می‌کند و گوید: "انا عبدك" و به اعتبار ثانی گوید. ما چنین کنیم و چنان کنیم. چنانکه در خطبه بیان و خطبه‌های دیگر حضرت آدم اولیاء الله امیر المؤمنین (ع) آمده است.

تقدیر به يك ناقه نشانید دو محمل
 طغرای حدوث تو و سلمای قدم را
 و این مطلب را شیخ- رضوان الله- علیه در قطعه‌ای چنین بیان فرمود:
 حقیقة الحق لا تحدّ و باطن الربّ لا یعدّ
 حقیقت حق را نمی‌شود محدود کرد و باطن رب به شمار در نمی‌آید
 فباطن لا یكاد یخفی و ظاهر لا یكاد یدید
 فباطنی که نمی‌شود گفت پوشیده است. و ظاهری که آشکار نمی‌شود
 و این یکن باطنا فحق و این یکن ظاهرا فعبد
 پس اگر باطن باشد حق است. و اگر ظاهر باشد عبد است
 وَ قَدْ عَلِمْتَ نَشَأَةَ رُؤُوبِهِ وَ هِيَ الْمَجْمُوعُ الَّذِي بِهِ اسْتَحَقَّ الْخِلَافَةَ.

و همانا نشئه رتبت آدم را دانستی که آن نشئه مجموعی بود که بدان سزاوار خلافت شد.
 اینکه به مجموع سزاوار خلافت شد برای این است که به نشئه روحانیه‌اش از خدای متعال گیرنده است و به نشئه جسمانی‌اش
 به خلق رساننده و به مجموع این دو، دولت او تام و مرتبه‌اش کامل می‌شود.
 فَأَدَمُ هُوَ النَّفْسُ الْوَاحِدَةُ الَّتِي لِحَلْقِ مِنْهَا هَذَا النَّوْعِ الْإِنْسَانِي، پس آدم ابو البشر نفس واحده‌ای است که این نوع انسانی در دار وجود از او
 خلق شده است.

در سلسله طولی آدم در حقیقت نفس واحده است و عقل اول است که آن عقل اول روح محمدی است در حقیقت که در این
 نشئه عنصریه ظاهر شده و رسول الله فرمود: "أول ما خلق الله نوري" که این نوع انسانی بلکه جمیع انواع مخلوق از این
 نور (که عقل اول است و روح محمدی است و نفس واحده است و آدم نشئه اول دار وجود است) آفریده شدند. نیز رسول الله
 فرمود، "كنت نبياً و آدم بين الماء و الطين" (وقتی آدم بین آب و گل بود من پیغمبر بودم).
 یعنی عقل اول که روح محمدیه است و مر او را در همه عوالم مظهر است و هر موجودی از او فیض می‌گیرد. پس آدم از
 عقل اول یعنی از حقیقت محمدیه فیض وجود گرفت.

3- شرح ابن ترکه: صانن الدین علی ترکه اصفهانی (متوفی ۸۳۵ ه ق)- رحمه الله- در شرح فصوص خود (ص ۱۵۴-۱۴۹)
 این عبارت شیخ ابن عربی- رضی الله عنه- چنین فرموده است:

[عموم سریان حق و حقائق کلی در عالم]

و أما بیان عموم سریان او در عالم، او همان موجود است، "و لو لا سریان الحقّ فی الموجدات بالصورة ما كان للعالم وجوداً، كما أنّه لو
 لا تلك الحقائق المعقولة الكائنة" (اگر نمی‌بود سریان حق در موجودات با صورت، عالم را وجودی نمی‌بود، همان طور که اگر
 آن حقایق معقول کلی) مانند علم و حیات نمی‌بودند، "ما ظهر حكم في الموجدات العينية" (ظاهر نمی شد حکمی در موجودات
 عینی) از آنها، و در نتیجه، نمی‌بود در اعیان چیزی که زندگی و علم داشته باشد. پس، همان سان که ظهور احکام آن حقائق
 از اعیان مستدعی عمومیت سریان آنها در اینها است، ظهور حکم وجود نیز در عالم اقتضای عمومیت سریان او را در آن
 دارد.

و قول او "بالصورة"- متعلق است به "السریان"، در آن تنبیهی است بر این که نسبت سریان مذکور به دو قوس الهی و
 کیانی، و صور و معنی متساوی است، نه این که آن برای معنی باشد أولاً، سپس برای صورت به توسط آن- آن گونه که به
 افهام بیشتر مردم می‌رسد- پس وجود برای آن حقائق از جهات اتحادی است که بین حق و عالم است و وجوه اشتراکی که
 بین آن دو است، جز این که وجود برای عالم ذاتی نیست، به خلاف حق.
 "و من هذه الحقيقة كان الافتقار من العالم إلى الحق في وجوده" (و از این حقیقت است افتقار عالم به حق در وجودش) همان گونه که
 افتقار از اوست به آن در ظهورش []، و افتقار از آن جهات نیز می‌باشد.

[] هر چند این را علماء طائفه گفته‌اند، قائل بدان هستند، چنانچه گفته‌اند:

ظهور تو به منست و وجود من از تو
 فلست تظهر لولاي، لم أكن لولاك

و لکن در این مقام نکته‌ای است که خلاصه‌اش آن است، بلکه معارف با او شناخته می‌شوند، تا چه رسد به عارف و صورت
 و معنای او، و آن از جمله اموری است که بدان تصریح شده است در آنچه از قبله عارفین، امیر المؤمنین- علیه السلام-
 روایت شده است. و از اینجا اساطین حکمت گفته‌اند، "واجب الوجود بالذات واجب الوجود است از جمیع جهات"، چه گونه
 نباشد در حالی که خدای تعالی می‌فرماید، "وَ اللهُ الْعَزِيزُ وَ أَنْتُمْ الْفُقَرَاءُ" (۴۷:۳۸ محمد)- نوری.

و آشکار فرمود که این ظهور از اجمال از جمله اموری است که ابای از آن دارد احکام ظاهر و اوضاع تشریحی فارق، چنانچه به زودی اشاره می‌فرماید به آن در معنی قول او- تعالی-، "يا أَيُّهَا النَّاسُ اتَّقُوا رَبَّكُمُ" (۱: ۴ النساء) (ای مردمان، تقوای پیشه سازید از پروردگارتان). پس، مناسب بیان آن نیست مگر قرائن شعری و تالیفات منظوم جامع- چنانچه اشاره نمودیم بدان- برای همین، تغییر داد مسلك تعبیر را به قول خود، "فَالْكُلُّ مُفْتَقِرٌ مَا الْكُلُّ مُسْتَعْنٍ" (همه مفتقرند، و هیچ یک غنی نیست)، بدان که "الكل" در عرف ایشان اطلاق بر حق می‌شود به اعتبار اَسْمَاء، چنانچه "الأحد" اطلاق می‌شود بر او به اعتبار ذات، و گفته‌اند، "أحد بالذات، كل بالاسماء".

پس، هر یک از عالم و حق- به این اعتبار- افتقار دارد، و از شأن كل استغناء نیست، چه ضرورت دارد که کلیت نسبت اضافی باشد، مستدعی افتقار. پس، حق به اعتبار کلیت اَسْمَاء و تفصیل کمالاتش، افتقار دارد از روی ضرورت. "هذا هو الحقُّ قدُّ ثلثناه لا نكفي" (این است حق، که گفتیم، و هیچ کنایه نزنیم) از امثال در نظم اجمالی، و نیز در نثر تفصیلی، بر آنچه اشاره است بدان با قول او، "عالم مفتقر است به حق در وجودش"، چون تقریر یافت که افتقار مفتقر در وجود است، که مستلزم افتقار کل است، پس کنایت است، چه آن غناء تامی که ممکن نیست جاری شدن شوائب احتیاج و افتقار در پیشگاه عزت و سلطنت متفردش- همان است که در ضمن افتقار است- نه غیر- و آنچه اصل این است گذشت، پس، فقول او:

فَإِنْ ذَكَرْتَ غَنِيًّا لَا إِفْقَارَ بِهِ فَقَدْ عَلِمْتَ الَّذِي بِقَوْلِنَا نَعِي

گر یاد کنی غنی بی هیچ افتقاری را بدانی مرادم از این سخن کیست

اشارتی است به آن، و ممکن است آن را اشارتی بدانیم به طریق طلب حصول آن علم، یعنی اشتراك نسبت افتقاری که فکر و نظر عاجز است از رسیدن به آن با آن.

این حکم اجمال، و اما در تفصیل، هر یک از اعیان قابل عالم ارتباطی دارد با اَسْمَاء حق، چنانچه هر یک از آن اَسْمَاء با آن ارتباطی دارد، پس انتظام امر عالم و اتصالش به او از جمله اموری است که تصور انقطاع و انفصال آن اصلا نشود.

فَالْكُلُّ بِالْكُلِّ مَرْبُوطٌ فَلَيْسَ لَهُ عَنْهُ انْفِصَالٌ خُذُوا مَا فُئْتُهُ عَنِّي

همه به همه پیوسته‌اند بی هیچ بریدگی، فراگیر از من آنچه را گفتم

"فَقَدْ عَلِمْتَ" (و دانستی) از آنچه گذشت در بیان حقیقت عالم و دو جهت اشتراکیت و اختصاصیت او، "حِكْمَةٌ نَشَأَتْ" (حکمت نشئه) جسد "آدم - اَعْنِي صُورَتَهُ الظَّاهِرَةَ" (آدم، یعنی صورت ظاهر او را) که یکی از دو دست است، "و قد عَلِمْتَ" (و نیز دانستی) از آنچه یاد شد درباره حق و اوصاف اشتراکی و اختصاصی او "نَشَأَتْ رُوحِ آدَمَ اَعْنِي صُورَتَهُ البَاطِنَةَ" (نشئه روح آدم را، یعنی صورت باطن او را) که دست دیگر است، "فَهُوَ الْحَقُّ الْحَقُّ" (پس او حق خلق است) به این دو نشئه. "و قد عَلِمْتَ" (و باز دانستی) از این "نَشَأَتْ رُتْبَتِهِ وَ هِيَ الْمَجْمُوعُ الَّذِي بِهِ اسْتَحَقَّ الْجَلَاءَةَ" (نشئه رتبه او را، که همان مجموعی است که با آن استحقاق خلافت یافت) از ظهور به صورت مستخلف و گردآوردن جمیع خواست‌های رعیت‌ها.

و این همان قول خدای تعالی است که فرمود، "فَادَمُ هُوَ النَّفْسُ الْوَاحِدَةُ" (پس، آدم همان نفس واحده‌ای است) با وحدت حقیقی اطلاق جمعی "الَّتِي خُلِقَ مِنْهَا هَذَا النَّوْعُ الْإِنْسَانِي" (که از آن خلق شد این نوع انسانی) یعنی شجره وجودی کامل گردآورنده جمیع مراتب به اجناس و انواع و لوازم و اعراض‌شان که شکوفه‌های نوع حقیقی انسانی هستند، قابل آن که هنگام تأثر پراکنده شود از آن دو اشخاصی از دو صنف اَبَوین- یعنی اهل صورت و ارباب معنی-.

"وَ" آن "هُوَ" (همان است) که به دست می‌آید از قول او- تعالی- "يا أَيُّهَا النَّاسُ اتَّقُوا رَبَّكُمُ الَّذِي خَلَقَكُمْ مِنْ نَفْسٍ وَاحِدَةٍ وَ خَلَقَ مِنْهَا رُؤُوسَهُمْ وَ بَنَى مِنْهُمْ رِجَالًا كَثِيرًا وَ نِسَاءً" (۱: ۴ النساء) (ای مردمان، تقوای پیشه سازید از پروردگارتان، که خلق کرد شما را از "نفس واحدی"، و خلق کرد از او زوجش را، و از آن دو، مردان و زنان بسیاری پیراکنند).

این مناسب است با آنچه فراهم آورد در تحقیق معنی آدم، و بر کسی که کمترین آگاهی بر آن را دارد پوشیده نیست که ممکن نیست حمل کنیم آدم را در اینجا بر روح کلی و عقل الأول [۱]، چه گونه چنین باشد در حالی که بیان فرمود احاطه او را به سائر مراتب و نشأت، و اشتمالش بر تمام دو دست و ظهورش به صورت جسدی را. آری، ممکن است آن وجهی از وجوه تأویلات آیه باشد، و اگر غور شود در آن ممکن است استخراج وجوهی برتر از آن را:

از آن است ...